

# خنده‌ی شعور



تاملی در زندگی و اندیشه‌ی  
رابرت گرنهارد

مژگان پژهان‌مهر

آیا شاعران قادر به تغییر دادن جهان هستند؟ گاهی اوقات بله. رابرت گرنهارد، نویسنده و شاعر طنز پرداز آلمانی، که دو سال پیش (سوم ژوئن ۲۰۰۶) در فرانکفورت چشم از جهان فرو بست، در زمره‌ی این افراد بود. او موفقیتی را به دست آورد که تنها برای افراد نادری میسر می‌شود: شاعر مردمی شدن. گرنهارد موفق به تعبیر دنیای پیرامون خود شد زیرا در خوانندگان آثار تحول ایجاد می‌کرد و آثارش میلیون‌ها خواننده داشت.

او آن‌ها را به خنده می‌انداخت، نه خنده‌ی مزورانه‌ی عامیانه، بلکه خنده‌ی شعور بر بی‌شعوری، خنده‌ی خوش و ادراک بر حماقت؛ و این خنده چیزی نیست جز خنده به خود!

مردم اشعار او را از بر دارند. اشعاری که گوشه و کنار از زبان پیر و جوان شنیده می‌شود: می‌خواهم تو را تحسین کنم؛ ای زشت‌رو/تو را که چیزی قابل اطمینان داری!/زیبا می‌ستیزد، می‌پژمرد، می‌گریزد/گویی که دیدنش حتی دردناک است/هر که زیبارویی را می‌نگرد/رد پای زمان را می‌بیند/زمان که پیوسته زمزمه می‌کند؛ این نیز بگذرد/زیبایی دلیلی به دست‌مان می‌دهد برای اندوه/زشتی اما با تداومش شادمان می‌دارد!

رابرت گرنهارد در ۱۹۳۷ در "تالین استلند" متولد شد. خانواده‌ی گرنهارد جزو اقلیت نژادی آلمانی - بالتیکی بودند که در ۱۹۳۹ ناچار به ترک زادگاه‌شان شدند و به پوزن مهاجرت کردند. پدر در ۱۹۴۵ در جنگ کشته شد. پس از خاتمه‌ی جنگ خانواده از لهستان و روسیه رانده شدند و مادر به همراه پسرانش رابرت پی‌یر و آندره‌آس از طریق تورینگن به بیسن‌دورف، روستایی در نزدیکی مانوفر، گریخت؛ تا این که در ۱۹۴۶ به گوتینگن آمدند.

در ۱۹۵۶ پس از اتمام تحصیلات دبیرستانی، در آکادمی هنرهای تجسمی برلین و اشتوتگارت به تحصیل نقاشی پرداخت. پس از آن در دانشگاه آزاد برلین در رشته‌ی زبان و ادبیات آلمانی تحصیل کرد. از ۱۹۶۴ در فرانکفورت ساکن شد و به نقاشی، طراحی کاریکاتور و نویسندگی پرداخت.

او از آوریل ۱۹۶۴ تا دسامبر ۱۹۶۵ سردبیر مجله‌ی طنز پاردون بود. سبک این مجله در واقع گونه‌ی خاصی از طنز است که در زبان آلمانی "ساتیر" نامیده می‌شود و در زبان فارسی معادل دقیقی ندارد. در این نوع ادبی، طنزپرداز با مبالغه‌ی هوشمندانه به انتقاد از نقاط ضعف اشخاص (به طور عمده سیاستمداران) می‌پردازد و آن‌ها را به باد تمسخر می‌گیرد.

گرنهارد هم چنین در سال ۱۹۶۴ یکی از بنیان‌گذاران ستون "ولت" در مجله‌ی اشپیگل بود که تا ۱۹۷۶ منتشر می‌شد و در رشد و تعالی ادبیات نوین فکاهی نقش انکارناپذیری داشت. او و تنی چند از همکارانش از جمله: برنشتاین، ویشتتر، برند آیبرت و هانس ترنکسلر در هیئت تحریریه‌ی مجله‌ی پاردون، مکتب نوین فرانکفورت را بنیان نهادند. این گروه بعدها مجله‌ی ساتیر تیتانیک را منتشر کردند. گرنهارد به عنوان منتقد فکاهی مدافع اصلی این شیوه‌ی ادبی به حساب می‌آمد. طی سال‌های دهه‌ی ۹۰، روز به روز بیش‌تر به عنوان شاعر شهرت یافت تا جایی که به عنوان یکی از مهم‌ترین شاعران معاصر آلمانی زبان به شمار می‌آمد. زیرا که آثار او از سبک خاص بی‌ربط‌گویی و فرم‌های منحصرأ فکاهی در طی سال‌های دهه‌ی ۶۰ و ۷۰ به تدریج به اشعاری متنوع با مضمون‌هایی بسیار متفاوت تعالی یافت که گرنهارد آن‌ها را همواره با لحنی نو به رشته‌ی نظم می‌کشید.

سبکی که گرنهارد به آن تعلق دارد با نام‌هایی چون هایتریش هایته، ویلهلم بوش، کورت توخولسکی و اریش کستتر شناخته می‌شود. او در آنتولوژی شعر فکاهی خود (صریح و سریع، ۵۵۵ شعر طنز از ۵ قرن، ۲۰۰۴) نشان داده که این سنت، در تقابل با کلیشه‌ی شیفته‌ی افسردگی ادبیات آلمان، تا چه میزان می‌تواند غنی باشد. در شعر "اعتراف" می‌سراید: چه مایه می‌هراسم از ناکامی / به ویژه گاه سرودن / و این هراس است که گاه / درخشان‌ترین قافیه‌هایم را زایل می‌کند. او دریافته بود که سرودن شعر در قالب طنز نیازمند رعایت وزن و قافیه است. زیرا که قافیه خود دارای طنزی نامشهود است و تنها وقتی می‌توان آن را به بازی گرفت که به آن مسلط باشی، و گرنهارد کاملاً بر قواعد شعر مسلط بود. او استاد بلامنازع قافیه‌پردازی، در به تصویر کشیدن حالت درونی انسان‌ها و افشای عوام‌فریبی‌های سیاسی بود.

گرنهارد به عنوان طراح و نقاش نیز نامی شناخته شده است. نابغه‌ی بی‌قریحه‌ی دو گانه مانند ویلهلم بوش. هنگامی که او در سال ۱۹۷۸ در نشریه‌ی زایت برای ستون "این‌جا شاعر سخن می‌گوید" مطلب می‌نوشت و طراحی می‌کرد، خود چنین می‌گوید:

"از اواسط دهه‌ی شصت تا به حال روز به روز بیش‌تر به لغت چسبیده‌ام. یا شاید باید بگویم کامات دست از سرم برنمی‌دارد. نه؟ بسیار خب. دیگر لغت بی‌لغت."

کلماتی که او به دنبالشان بود بسیاری اوقات چیزی نبود جز یاوه‌ی صرف! شیوه‌ی که بعدها به همراه برنشتاین و ویشتتر در پاردون و ستون "ولت" در مجله‌ی اشپیگل به نحوی چشم‌گیر دنبال و به عنوان سبک خاص او شناخته شد. هر کس این نقطه‌ی اوج "پارودی" (تقلید توأم با تغییر شکل یک اثر ادبی به صورت یک نوشته‌ی مضحک و هجوآمیز)، این ترکیب بکر و غیر معمول از تصاویر و متن را دیده و خوانده



باشد در آن سنت ادبی کاملی را مشاهده می کند که قبلاً وجود نداشته و بسیاری از آن ها هنوز به همان اندازه تاثیرگذار است. با این حال او جزو آدم های همیشه خوشحال، و به عبارتی شوخ و شنگ، نبود. بلکه گاه به صورت اندیشمندی محزون جلوه می کرد که اشعارش، به خصوص پس از بیماری های سختی چون سکت و پس از آن سرطان که به تدریج بیش تر و بیش تر رنجش می داد، در حدی مینی مالیستی موجز و بسیار تیز و گزنده بودند. اما حتی آخرین اشعارش هم شفاف بود. او دشمن اشعار غیر قابل درک باقی ماند. و این عامل اصلی موفقیت بزرگ او بود: خواننده ی اشعارش تنها روشن فکران و اهل فن نبودند. او از این حلقه بسیار فراتر رفت و فاتح قلب مردم شد. شبی را به یاد می آورم که در خانه ی نمایش هامبورگ، در سالنی مملو از جمعیت، چگونه موفق شد جمع حاضران را با بی ربط گویی های دارای معانی عمیق اش بر سر شوق آورد. او به تنهایی روی صحنه ایستاده بود، بدون هیچ وسیله یی جز یک میکروفون و اشعارش.

همه ی حاضران، با این که بسیاری از آن ها حتی شناخت چندانی از او نداشتند، جملات قصار را به همراهش از بر می خواندند. مانند نقل قول ها و ضرب المثل هایی که از زمان های دور باقی ست و متعلق به همه شده است: "ستون به پُل می گه / بابا بازم که تو امروز مستی! / پُل به ستون می گه / چی چی؟!"

اما به همان اندازه که صراحت طنز و حاضر جوابی اش شهرت داشت، متفکری بود با طمانینه که آن قدر به اشیا و کلمات دقیق نگاه می کرد تا به جوهر پنهان آن ها دست یابد و یا به گفته ی کارل کراوس معنای درونی آن ها را برملا سازد. به گفته ی خودش: "ظاهری گذرا وجود دارد و این همان مرز نادیدنی جدی و شوخی، رنج و لذت، با معنا و بی معنی است." و او این قرابت و غرابت، این درهم آمیختگی اضداد را در اشعار، داستان ها، و طرح هایش چنان استادانه به کار می گرفت و با این تمهید چندان به طنز خویش اصالت و اعتبار می بخشید که طنز هوشمندانه اش در نقطه ی مقابل سیمای دردمند شاعر قرار می گیرد، در تضاد کامل با آن. و ما انگار که نمی توانیم شعری که ما را به خنده می اندازد به اندازه ی آن چه که به گریه مان می اندازد جدی بگیریم. بعضی از اشعار آن قدر خنده آورند که از خنده اشک از چشمان مان سرازیر می شود. مانند شعر "گفت و گو در مورد زیبایی": "چه چیزهای زیبایی که دوباره و دوباره به وجود می آیند / مثلاً گربه های به این خوشگلی! / به نظر من حتی خوشگل تر از گربه های قدیم! / تازه اونا هم به خودی خود زیادی خوشگل بودند! / بدون این که بخواهیم به مفهوم زیبایی آن ها نزدیک بشیم / سنجیده تر نیست که / برای قضیه ی خوشگلی گربه ها / اقلاً نظر یک موش را جویا بشیم؟"

یا شعر مشهور "نیایش" که می سراید: "ای خدای مهربان / قبول کن / که من چیز دیگری هستم! / و یک دفعه هم که شده با خیال راحت تصدیق کن که / من از تو باهوش ترم! / آینده نام مرا بر سر زبان ها خواهد انداخت / و گرنه این وسط یک چیزی کمه! / آمین.

رابرت گرنهارد، سوم ژوئن ۲۰۰۶، در ۶۸ سالگی در فرانکفورت، چشم از جهان فرو بست. برای خداوند مهربان از مدت ها پیش محرز بود که این شاعر چیز دیگری ست. پی نوشت:

نقل از مجله ی زایت، ششم ژوئن ۲۰۰۶